

قافله سالار

همراه با کاروان حسینی از اول محرم تا ربیعین



هفتم صفر

یزید گفت : اگر حاجتی داری بگو، قصد دارم به آن عمل کنم.

سیدالسادین گفت : سر مقدس پدرم را به من بازگردان،

اموال به غارت رفته‌مان را باز پس ده،

سوم آنکه، اگر قصد کشتن مرا داری، بانوان را با فرد امینی به مدینه بفرست.

یزید گفت : صورت پدر را هرگز نخواهی دید،

از کشتن تو صرف نظر کردم، زنان را خودت به مدینه ببر.

اما در ازای امواتان، چندین برابر عوض می‌دهم.

سیدالسادین گفت : از اموال تو هیچ نمی‌خواهیم، اموال تو ارزانی خودت،

آنچه از ما به غارت برده‌اند باز گردان،

گفت : این چه اصرای است، چند برابر عوض در ازای امواتان می‌دهم.

سیدالسادین گفت : در میان آن، بافته‌ها و مقنعه و گردنبند و چرخ نخ ریزی و پیراهن مادرم فاطمه است.

یزید به اگر اه پذیرفت و بازماندگان کاروان، آماده‌ی سفری دیگر شدند.

صدای زنگوله‌ی اشتران زینت شده با منگوله‌ها و زنگوله‌ها، در کوچه پس کوچه‌های شهر پیچید،

برای همراهی بازماندگان کاروان تا مدینه، نعمان بن بشیر همراه قافله شد،

رهگذران کنجاو، به دنبال قافله روان شدند تا باب‌الصغیر.

بازماندگان کاروان، از ویرانه برون شدند،

زینب نگاهی به اشتران زینت شده کرد،

گفت : با آوای در گلو شکسته و میراث ر بوده و دیده‌ی از خار غم خسته،

جز بر اشتران سیه پوش نمی‌نشینیم.

نعمان بن بشیر هر چه اصرار کرد فایده‌ای نداشت،

گفت : فرمان یزید است.

اما حاصلی نداشت.

زینب گفت : همگان باید بدانند ما در مصیبت اولاد زهرا به عزا نشستیم.

آنقدر پایداری کرد، تا اشتران سیه پوشی شدند.
زنان و کودکان را یک به یک سوار اشتران کردند.
مردمان بول هوس، بار دیگر جمع شدند به تماشا و تماشاگری،
زینب گفت: ای قرآن خوانان بی عمل،
ای بی بهره‌گان از مروت و مردانگی،
ای تبهکاران بدکردار،
ای شیفتگان شیطان،
ای دنیا زدگان بی پروا، امامت زنده است،
چون مولایمان علی بن حسین زنده است،
ای جاهلان دین به دنیا فروش،
حذر کنید از روزی که قائم ما به انتقام برخیزد!

مجتبی فرآورده